

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس صد و بیست و یکم

سید محمد حسن طهرانی



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام در حدیث شریف «عنوان» فرمودند که سالک راه خدا و پوینده طریق تقرب و تجرد و لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا روزگارش را نباید به بطالت بگذرانند.

در کیفیت مراتب بطالت در یک وجهه عام و همین طور مراتب آن نسبت به وجهه خاص مطالبی خدمت رفقا عرض شد و مطلب به اینجا رسید که مقصود از بطالت در همه موارد آن عام این است که ما بازایی نصیب انسان نشود؛ انسان کاری را انجام داده ولی چیزی گیرش نمی آید، ما بازایی برای او حاصل نمی شود. این مقصود از بطالت در یک معنای کلی است ولی مصادیق آن مختلف است. و هر شخص باید از نقطه نظر تطبیق مصداق با کلی، خود را نسبت به این قضیه قیاس کند و محک بزند و عمل خود را باید طبق این عبارت شریف در میزان عمل و ترازو قرار بدهد.

صحبت راجع به این بود که چطور می شود سالک راه خدا نسبت به راهش دچار مشکل بشود و خود راه او سدّی برای راهش قرار بگیرد؟! چطور ممکن است موقعیت و موضع یک سالک از طریقت تبدیل به موضوعیت بشود، از وسیله بودن تبدیل به هدف بشود، از مقدمه بودن تبدیل به نتیجه و ذی المقدمه بشود و از راه گشایی به حقیقت و مبدأ تبدیل به مانعیت و سدّ بودن و توقف و سکون بشود؟!

عرض شد که نفس انسان در یک موقعیتی است که برای تعلق به خواسته های خود از هر فرصتی استفاده می کند، برای رسیدن به منویات و جاذبه های خود از هر راهی بهره می گیرد و برای او راه و مسیر تفاوت نمی کند. در هر موقعیتی نفس انسان یک اقتضایی دارد؛ در هنگام طفولیت نفس به یک مسائلی تعلق دارد و سرگرم می شود، یک طفل پنج ساله و هفت ساله را نمی توان با آنچه که برای افراد در سنین بالا جاذبه است جذب کرد، برای او باید وسائل سرگرم کننده در سنین خود او را فراهم کرد، برای او توپ خرید، برای او وسائل سرگرم کننده خود را خرید. اگر بیايند به بچه هفت ساله بگویند ما می خواهیم استانداری فلان جا را به شما بدهیم همین طور انسان رو نگاه می کند. اصلاً نمی فهمد استانداری به چه می گویند، فرمانداری به چه می گویند، رئیس جمهوری به چه می گویند؛ چون اصلاً فهم و سعه و ادراک او کشش یک همچنین معنایی را ندارد. برای او یک توپ رنگارنگ از یک جواهری که نمی شود برای او قیمت گذاشت بسیار ارزشمندتر است. واقعاً همین طور است. ها!

همین طور سنّ او به هر مقداری که بالا برود به مقتضای فهم او و سعه مدرکات او و تعلقات نفسانی او و ظهور و بروز صفات و ملکات نفسانی او جاذبه ها و دافعه ها مختلف می شود. دیگر برای یک شخصی که در

سنین چهل سالگی است آن وسیله سرگرم کننده زمان طفولیت فایده‌ای ندارد و اصلاً به او توجه نمی‌کند. برای او مسائل دیگری جاذب است، آنچه که می‌تواند او را اشباع کند، آنچه که می‌تواند خواسته‌های او را تأمین کند. همین‌طور در سنین بالاتر تا به یک حدی برسد که از نقطه نظر غرائز و صفات و ملکات در یک محدوده‌ای قرار می‌گیرد که آنچه را که افراد عادی و عامی به آن دل می‌بندند از نظر او غیرموجه و غیرمتوجه است. دیگر برای او زرق و برق دنیوی ارزشی ندارد. نفس در یک مرتبه‌ای قرار می‌گیرد که در آن مرتبه فقط جنبه استعلاء و بزرگ‌منشی و ریاست بر سایر افراد برای او جاذبه دارد. ممکن است این شخص دیگر به غذا توجه نکند، نه از روی زهد، میل ندارد. ممکن است این شخص به عمارت و قصر توجه نکند، نه از روی زهد، توجه ندارد. ممکن است به سایر لذات دنیوی توجه نکند؛ چون نفس او در یک مرتبه بالاتری از شیطنت و فرعونیت و استعلاء و بزرگ‌منشی و بزرگ‌خواهی قرار گرفته است.

عمر که می‌آید و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را غصب می‌کند در حضور مردم نان و سرکه می‌خورد و اگر برای او غذا و تحفه‌ای بیاورند می‌گوید: چطور من دست به یک همچنین غذایی ببرم درحالتی که هنوز در مملکت من افراد گرسنه‌ای هستند؟! - این حرف را هم زده‌ها! نه اینکه زده - این نان و سرکه را می‌خورد، در نمازها حاضر می‌شود، نماز جماعت هم می‌خواند. ولی در یک مرتبه از استعلاء و بزرگ‌منشی و فرعونیت قرار گرفته است که لذت این ریاست و این حکومت و خلافت بر مسلمین، میلیاردها برابر از لذت یک جوان بیست ساله‌ای که به لذت‌های دنیوی مشغول است بیشتر است. اگر تمام این لذت‌ها را برای او بیاورند آن حکومت و آن خلافت و آن ریاست را از دست نخواهد داد؛ چون نفس او در این موقعیت لذتی می‌برد که آن لذت قابل مقایسه با سایر لذات نیست.

چون لذت و الم دو مقوله مجرد از ماده است و به عالم مثال و تجرّد نزدیک‌تر است تا به عالم ماده و طبع، دیگر کمیت و کیفیت این دو مقوله به حساب ماده و مسائل تکوینی و طبعی گذاشته نمی‌شود. مسئله مسئله التذاذ است و التذاذ به نفس برمی‌گردد، التذاذ به امور مادی بر نمی‌گردد. ما هم می‌گوییم فلانی چه غذایی دارد! چه زاهد است، نسبت به دنیا چه است، نگاه کنیم که غذای او مثلاً نان و پنیر است، نان و انگور است، غذای عادی می‌خورد؛ اما فلان کس نه! این‌طور نیست. این غذایی که این الان دارد می‌خورد بر چه اساسی می‌خورد و بر چه انگیزه‌ای می‌خورد؟! حتی در همین موارد عادی هم ما گاهی اوقات می‌بینیم، گاهی برای انسان یک غذای خیلی با کیفیتی می‌آورند واقعاً انسان میل ندارد، به نان و پنیر بیشتر علاقه دارد، مگر ما این‌طور نیستیم؟! حالا اگر یک کسی بیاید نگاه کند می‌بیند ما زاهدیم؟! کجای ما زاهد است! میل نداریم که نمی‌خوریم. کسی که گرمیش کرده و حالت انقلاب دارد حالا شما هم بهترین غذا را هم در جلوی او قرار بدهید انقلابش بدتر می‌شود. این می‌خواهد یک لیوان آب یخ بخورد، برای او یک لیوان آب خوردن از هزارتا تیهو و قرقاول و اینها هم التذاذ بیشتری دارد مسئله مهمی نیست که حالا احتیاج به زهد داشته باشد. نخیر، افراد عادی هم همین‌طور هستند.

آن لذتی که نفس در آن مقام استعلاء خودش الان دارد احساس می‌کند و خود را بر جامعه مستولی می‌داند و خود را رئیس بر همه می‌پندارد یک لذتی است که هزار هزار از این لذات عادی که سایر افراد به آن لذات اشتغال دارند به پای آن نمی‌رسد! پس این حساب حساب زهد نیست، این حساب حساب اعراض از دنیا نیست بلکه حساب تا گردن در دنیا فرو رفتن است به این صورت! به صورت دقیق‌تر و رقیق‌تر و ظریف‌تر. اینجاست که یک مسئله پیش می‌آید، از سابق هم این مسئله را مطرح کرده‌اند، مخصوصاً در جامعه‌شناسی تاریخ، این مطلب است که آنچه که ما در تاریخ ملاحظه کردیم و مورخین نوشته‌اند، حوادث مختلفی تاریخی بر این مسئله گواهی می‌دهد این است که هر حرکت انقلابی و صلح طلب تاریخی که تابه‌حال اتفاق افتاده، هر حرکتی در هر زمانی، در زمان‌های سابق، در کشورهای مختلف، در مسائل مختلف، در قرون متفاوت، ابتدای آن حرکت و آن نهضت ممکن است جهت اصلاحی داشته باشد؛ نظام خلافتی است خلاف انسانیت، خلاف بشریت طبعاً افرادی به دور هم اجتماع می‌کنند برای از بین بردن این نظام، برای از بین بردن استبداد دست به دست هم می‌دهند و حرکتی را بوجود می‌آورند و چه‌بسا به پیروزی می‌رسند؛ چطور اینکه ما در خیلی از قضایای تاریخی این مسئله را دیدیم.

اما صحبت در این است که آن انگیزه و آن نیت و آن علت غائی برای این حرکت اصلاح طلبانه و حرکت احقاق حق و امحاء ظلم، پس از رسیدن به نتیجه چند صباحی نمی‌گذرد که خود تبدیل به یک حرکت مستبدانه و یک حرکت ظالمانه و یک حرکت خفقان‌آور خواهد شد. این مسئله در طول تاریخ به اثبات رسیده؛ در کشورهای مختلف، در زمینه‌های مختلف و در افراد مختلف.

مثلاً در زمان بنی عباس شما این مسئله را در نظر بگیرید. بنی عباس اینها افرادی بودند که آمدند اصلاً به خونخواهی از ظلم‌هایی که بر سیدالشهدا و اهل بیت رفته قیام کردند و بر علیه بنی‌امیه و بنی مروان مردم را جمع کردند. شعارهایی که ابومسلم خراسانی از همین خراسان با این شعارها مردم را جمع کرد؛ شعارهای احقاق حقوق از دست رفته بر بنی‌هاشم بود. چون در آن زمان شیعیان در ایران زیاد بودند، در جاهای مختلف شیعه بودند، در ری، قم، ساوه، قزوین، خراسان، نیشابور، سبزوار در این نواحی همه اینها شیعیان بودند، منتها در تحت حکومت بنی مروان، حکام آنها از اهل تسنن بودند و در خفقان بسر می‌بردند. شعارهای اینها شعارهای احقاق حق بود و رفع ظلم‌هایی که بر اهل بیت رسول خدا و بر سایر افراد به توسط بنی‌امیه و بنی مروان می‌رفت. ولی شما تصور کنید که وقتی همین‌ها می‌آیند و خلافت را بدست می‌گیرند و مطلوب برای آنها حاصل می‌شود و بر اریکه خلافت - که باید اسمش را سلطنت گذاشت - تکیه می‌زنند به همان جنایات و به همان قبائح و به همان وقایعی مبتلا می‌شوند که اسلاف و گذشتگان اینها به همان‌ها مبتلا بودند؛ از تضییق و حبس و شکنجه و زندان و قتل و نهب<sup>1</sup> و همه جور فجایع به نحوی که شاعر می‌گوید ای کاش همان بنی‌امیه و

1. غارت، چپاول، تاراج.

بنی مروان بودند شما که روی آنها را سفید کردید!

شما می بینید این حرکت اصلاح طلبانه، خود این حرکت تبدیل می شود به یک توقف؛ یعنی وقتی که این حرکت به نتیجه می رسد آن اهداف ابتدایی و نیات اولیه با یک چرخش صد و هشتاد درجه به همان نقطه ای می رسد که افراد گذشته در همان نقطه حرکت می کردند، در همین مسیر حرکت می کردند.

در کشورهای دیگر همین طور، در کشورهایی که بر علیه استعمار مبارزه می کردند ما همین مسئله را مشاهده می کنیم؛ در الجزایر به همین کیفیت، در لیبی به همین کیفیت، در کشورهای آفریقایی مانند تونس به همین کیفیت، در مصر به همین کیفیت، در تمام اینها یک حرکت هایی بود که بر علیه استبداد و ظلم این حرکت ها شروع می شود ولی وقتی که ما تاریخ را مطالعه می کنیم همین که این حرکت ها به نتیجه می رسد چند صباحی که می گذرد می بینیم کم کم افراد، مسئولین، برنامه حکومت، طرز تفکر، اداره و تدبیر، با یک چرخش صد و هشتاد درجه خود تبدیل به یک نظام استبدادی می شود، خود او تبدیل به یک نظام خفغان می شود، خود او تبدیل به یک نظام...

این برای چیست؟ افرادی که در این مسئله تحقیق کردند و جامعه شناسی تاریخ را به این وسیله بررسی کردند از این نقطه غافلند که در حرکت ها و انقلاب ها آنچه را که دیدند فعل ظاهری و عمل ظاهری افراد در قبال فعل و عمل ظاهری دسته دیگر است. دسته ای هستند دسته مستبد، فریقی هستند فریق ظالم، اینها حکومت می کنند. اموال مردم، امکانات مردم، ثروت مردم، اقتصاد مردم، استعداد مردم را به نفع خود به یغما می برند. فعل اینها به واسطه قباح و شناعتی که دارد موجب تحریک احساسات و عواطف عده ای دیگر می شود و آنها را بر علیه این جریان به حرکت می اندازد. آن فعل در مقابل این فعل قرار می گیرد. ولی وقتی که این حرکت به نتیجه رسید آن نفسی که هنوز از عهده امتحان این ورطه بر نیامده است و هنوز آزمایش این مقطع را پس نداده است تازه الان در محک آزمایش واقع می شود. تابه حال در حال مبارزه بود، تابه حال در حال جنگ و ستیز بود، تابه حال در حال مجاهده بود، تابه حال در حال رفع ظلم بود، تابه حال در حال رسیدن به مقصود بود، هنوز این موقعیت را آزمایش نکرده، هنوز طعم لذت حکومت را نچشیده، هنوز حلاوت ریاست و تکیه زدن بر مسند خلافت را احساس نکرده، نیتش این بود که بر حریف پیروز بشود. نیتش این بود که بر دشمن غالب بشود، در حال جنگ بود، در حال ستیز بود، در حال فرار بود. هنوز نیامده بود زمانی که در آن زمان خود را بیازماید که تو خودت هم مثل آنها هستی یا نه؟! - فقط شکلت فرق کرده خودت هم مثل همان هستی تفاوتی نداری! - هنوز یک همچنین زمانی نیامده. حالا که یک همچنین زمانی می آید این نفسی که دست از سر هر کسی بر نمی دارد آیا دست از سر شما بر می دارد؟! نفس با کسی شوخی ندارد، نفس با کسی مزاح ندارد، نفس با کسی تعارف ندارد. همه در نفس گرفتارند و همه در نفس غوطه ورنند و همه در نفس مبتلا هستند منتها آب گیر کسی نمی آید که شنا کند!

لذا می بینیم که همین حرکت در انقلاب ها در کشورهای مختلف، در ازمنه مختلف تبدیل به ضد حرکت

می‌شود، تبدیل به ضد اصلاح می‌شود، تبدیل به ضد احقاق حق از مظلوم و دفاع از مظلوم می‌شود و خود تبدیل به ظالمی حق ستیز می‌شود و خود تبدیل به مستبدی حق ستیز می‌شود. چرا؟ چون آن چیزی که تابه‌حال از آن غافل بود، آن چیز در آن جهت، وجه مشترک بین او و بین سایر افراد است. این تا اینجا نگاه به فعل افراد می‌کرد، نگاه نمی‌کرد که این فعل افراد از چه نشأت می‌گیرد. آن حاکم ظالمی که قبل از اینها بر سر کار است و این همه جنایت و امور فجیع را انجام می‌دهد این عمل او از چه نشأت می‌گیرد؟ از نفس نشأت می‌گیرد. نسبت به این ما فکر کردیم؟ همین نفس هم در ما هست چه تفاوتی می‌کند، همین هم هست. سند تضمینی هم که برای کسی ننوشته‌اند که نفس شما معاف است و نفس شما از این وادی به دور است و نفس شما معصوم است و نفس شما ... نخیر، یک همچنین مسئله‌ای نیست. چرا این طور است؟ به جهت اینکه آن نیات در یک محیط غیرمذهب دارد فعالیت می‌کند. وقتی که به نتیجه رسید و وصول به نتیجه بدون تهذیب است، وصول به نتیجه بدون تزکیه است، وصول به نتیجه بدون تربیت است و این برمی‌گردد و به موقعیت خود می‌پردازد. تابه‌حال نیت نیت اصلاح بود حالا خود می‌شود اصلاح و هرچه از این دایره بیرون است فساد است. خیلی عجیبه‌ها! خطر اینجاست‌ها! خطر اینجاست که انسان اصلاح طلب خودش بشود اصلاح! انسانی که به دنبال حق می‌گردد خودش بشود حق! انسانی که به دنبال عدالت می‌گردد خودش بشود عدالت! بقیه ظلم، خارج از محدوده من فساد، خارج از محدوده من ناحقی، خارج از محدوده من بی‌انصافی، خارج از محدوده من خلاف. فقط آنچه که حق است منم، آنچه که صحیح است منم، آنچه که واقعیت دارد منم و آنچه که مطابق با عدالت است منم. این مسئله است.

این حرکت حرکت اصلاح طلب تاریخی است که تبدیل می‌شود به موضوعیت مفسده‌انگیز تاریخ. تابه‌حال طریق بود حالا می‌شود موضوع، تابه‌حال مقدمه بود حالا می‌شود ذی‌المقدمه، تابه‌حال به همین نحو بود. بنی‌الحسن اینها افرادی بودند که آمدند بر علیه بنی‌عباس قیام کردند. مشخص است بنی‌عباس منصور دوانیقی و امثال ذلک و اینها بودند دیگر. اینها هم آدم‌های نماز شب خوان و سلمان هم که نبودند. اینها بر علیه بنی‌عباس قیام می‌کنند مدینه را می‌گیرند، همین که بر مدینه استیلاء پیدا می‌کنند، همین‌هایی که تا دیروز دست به دامن امام صادق علیه‌السلام دراز کردند و از آن حضرت استمداد کردند تبدیل به حاکم ظالم و جائر و متعدی بر خود اهل‌بیت می‌شوند. این هم دیگر بنی‌الحسن! امام صادق علیه‌السلام را برمی‌دارند می‌آورند یا بیعت کن یا اعدامت می‌کنیم! - تو رو خدا ببینید، تاریخ این طور نوشته‌ها! - محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض چه کسانی بودند؟ پسر عموهای امام صادق بودند دیگر که منصور دوانیقی آمد همه اینها را اعدام کرد و کشت و اینها را به زندان انداخت.

امام صادقی که رئیس مذهب و امام مذهب است و خود اینها این را قبول دارند، کار به جایی می‌رسد که این حرکت انقلابی و حرکت اصلاح طلب بنی‌الحسن بر علیه بنی‌عباس - هرکدام از ما که الان بشنویم تحسین می‌کنیم، این بنی‌الحسن این هم بنی‌العباس، دیگر خوب کاری کردند، باید هم این کار را بکنند، قیام کردند،

منصور را چه کار کردند، حکومت را عوض کنند - ولی از بواطن که خبر دارد؟ از باطن که خبر دارد؟ این که دارد این حرکت را می‌کند برای احقاق حق در باطنش چه دارد می‌گذرد؟ آیا دستگاهی داریم که این را هم به افراد نشان بدهد؟! یا این دستگاه در اختیار هر کسی نیست، در اختیار یک عده معدود است فقط آنها می‌بینند. آقا بر علیه بنی‌الحسن جمع شوید، فلان کنید، چه کار کنید! آن وقت همین بنی‌الحسن می‌آیند امام صادق علیه السلام را می‌اندازند در زندان مدینه آن هم در بدترین جای زندان مدینه - که انسان شرم می‌کند، در جایی که استران و حیوانات را قرار می‌دهند - و تهدید می‌کنند که تا فردا اگر بیعت نکنی همین جا اعدام می‌کنیم سرت را می‌بریم. اگر منصور دوانیقی ملعون و ظالم نمی‌آمد امام صادق علیه السلام را همین بنی‌الحسن اعدام کرده بودند؛ یعنی منصور دوانیقی امام صادق علیه السلام را از توی زندان درآورد.

اینها چه کسانی بودند؟ اینها همین آدم‌هایی بودند که نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، نماز جمعه می‌خواندند، امام جماعت بودند و پسران امام بودند و عمامه سبز می‌انداختند تو مدینه راه می‌افتادند، همه به عنوان یا بن رسول الله یا بن رسول الله تعظیم و تکریم و دست می‌بوسیدند دیگر. اما اینکه کارش به اینجا می‌کشد، چه مسئله‌ای و چه سرّی را باید در اینجا مورد توجه قرار داد؟ آن نفس است! نفسی است که همه دارند. خدا گفته آن نفس را من به معاویه دادم، به عمر دادم، به بنی‌الحسن هم می‌دهم، به اینها هم می‌دهم، به فرزندان امام هم می‌دهم؛ چرا بنی‌الحسن؟ نخیر بیایم سراغ بنی‌الحسین. مگر فرزندان امام نبودند؟! همین فرزندان بلافصل امام مگر امام رضا علیه السلام را در مدینه محاکمه نکردند! فرزند بلافصل نه نوه و نتیجه! عموهای امام رضا علیه السلام و برادران امام رضا علیه السلام بر علیه امام رضا علیه السلام پیش حاکم ظالم بنی‌عباس اقامه دعوا می‌کنند، که آن حاکم می‌آید به آنها فحش می‌دهد و می‌گوید خجالت نمی‌کشید! آخر این مرد را آوردید در اینجا دارید محاکمه می‌کنید؟! - او دارد اینها را می‌گوید - بلند شوید از محکمه بروید بیرون. او اینها را بیرون می‌کند می‌گوید خجالت نمی‌کشید! اینها چه کسانی بودند؟ همین فرزندان ائمه بودند! خدا شوخی ندارد، همه نفس دارند. فرزند امام است ولی پدرش امام است اینکه امام نیست، خودش که امام نیست. اینجاست که ما خیلی باید بترسیم، مسئله شوخی نیست، نفس در کار است و نفس هم با کسی شوخی ندارد.

این مسئله که چطور می‌شود انسان از یک حرکت اصلاحی در هر مطلبی منقلب بشود به توقف یا خدای ناکرده استدراج یا متوقف بشود یا استدراج پیدا کند هی بیاید پایین هی بیاید پایین. این برای چیست؟ برای این است که آن موقعیت خود را برای خود اصل بپندارد اصل! یعنی حالتی که با آن حالت آمده یک اقدامی کرده، یک حرکتی را شروع کرده، یک یا الهی گفته، یک راهی رفته، عمل خودش را اصلاح کرده، اسم خودش را سالک گذاشته مثلاً، حال خود را عوض کرده، کم‌کم این عنوان و این موقعیت او را در یک وضعیتی قرار بدهد که نفس او به این موقعیت چنان دل‌خوش شود که آن اهداف اولیه حرکت را از او سلب کند و این خطری است که همه ما را تهدید می‌کند.



مرحوم آقا رضوان الله علیه در طول حیات خود نسبت به این مسئله هشدار می‌دادند. کاری نکنیم که آن همت ابتدایی دیگر از ما از بین برود، کاری نکنیم که آن موقعیت و شوق و علاقه و رغبت در ما فروکش کند، کاری نکنیم که آن نیت و اخلاص و صفا و خلوص در ما به رکود و تحجر و صلابت تبدیل بشود و ما را از حرکت بیندازد. چرا؟ به خاطر اینکه انسان غفلت کند شیطان می‌آید بر او سوار می‌شود. یک مقدار غفلت کنیم. ما سالکیم کار ما دیگر تمام است! اسم ما را سالک گذاشتند دیگر پرونده ما بسته شده! ما دیگر وضعیتمان این طور است دیگر شیطان با ما دیگر کاری ندارد! ما دیگر با اولیاء خدا ارتباط پیدا کردیم دیگر دست شیطان به حریم اولیاء خدا نمی‌رسد. اولیاء خدا بالاترند یا موسی بن جعفر علیه السلام، کدام بالاترند؟ یا امام صادق علیه السلام؟ یا امام هادی علیه السلام؟

تمام اینها وسوسه‌های خود شیطان است برای اینکه سلوک را برای ما تبدیل به موضوع کند؛ یعنی آن جنبه طریقت و مقدمیتی که ما از ابتدا با شوق و رغبت در این جنبه قدم گذاشتیم تبدیل می‌شود به حالت سکون و رکود و توقف و دلخوش کردن به یک سری عبارات و تعبیرات و کلمات و التذاذات نفسانی به یک سری مسائل و خواب‌ها و منامات، رؤیاها و مکاشفات. چه بسا تمام اینها دام‌هایی است برای اینکه سالک را در آن موقعیت خود زمین گیر کند و قدرت حرکت را از او بگیرد. وقتی که مسئله به اینجا رسید حالت انسان نسبت به افراد تغییر پیدا می‌کند؛ ما یک همچنین وضعیتی داریم دیگران ندارند! آنها را ولشان کن، به آنها اعتنا نکن، آنها آدم نیستند، آنها که هستند که اصلاً به آنها اعتنا کنیم! ما در یک همچنین موقعیتی هستیم توفیقی خدا به ما عنایت کرده است - حالا به خدا هم می‌بندیم - به بقیه نداده؛ بقیه الان دارند در کجا می‌روند، در چه مسائلی می‌روند ما یک همچنین توفیقی پیدا کردیم! می‌گوید توفیق پیدا کردیم ولی دارد به خودش می‌بندد، دارد دروغ می‌گوید به خدا. نه! توفیق پیدا کردی ولی این توفیق را واقعاً از خدا بدان؛ نه اینکه یک مقداری هم بلکه دو مقداری هم یا سه مقداری هان! خودمان در این قضیه دخیل باشیم و حساب خود را از بقیه بخواهیم جدا کنیم. شیطان آمد در اینجا گیر انداخت؛ سلوک تبدیل به ضد سلوک شد، راه خدا تبدیل به سدّ راه خدا شد، آن فکری که می‌آید و از اول توحیدی نگاه می‌کرد و خود را از همه پایین تر می‌دید.

مگر مرحوم آقا نگفتند اولین قدم برای حرکت این است که انسان خودش را از همه پایین تر ببیند؟ مگر نبوده، مگر خدمت رفقا این مسئله را عرض نکردم، مگر بارها فرمودند؟ یکی آمده بود خدمت مرحوم آقا گفته بود که آقا ایراد من چیست؟ بالاخره یک حساب‌هایی بوده، یک ارتباطاتی بوده، یک اتصالاتی بوده. متوجه شده آنها کم شده و دیگر قضیه به آن کیفیت نیست، بالاخره اهل باطن بوده. ایشان می‌فرمایند: هر وقت خودت را از بقیه یک سر و گردن پایین تر دیدی آن موقع بیا پیش من. حالا چی؟ این کسی که راه رفته، حرکت کرده، سیر کرده، زحمت کشیده ولی انسان احساس می‌کند که این سیر و حرکت و اینها باید با حفظ آن منویات اوّلی باشد نه اینکه تبدیل بشود برای او به یک پوششی که این پوشش حساب او را از بقیه افراد در جلسه جدا کند. حساب او را از آنکه در آن گوشه نشسته و به او اعتنا نمی‌کند جدا کند. وقتی که وارد می‌شوند

همه برای این بلند بشوند! بین این و بین بقیه چه فرقی است که باید برای این پا شوند و برای بقیه پا نشوند؟! چه فرقی است؟! سنش زیاد است؟ مگر به سن زیادی است. ریشش سفید است؟ مگر به ریش است، مگر سلوک به ریش و پشم است. این چیست؟ برای چه؟ به این آقا آقا می گویند به بقیه نباید بگویند. چرا؟ آقا آقا کیست؟! این حرفها چیست؟! هر کسی می آید در اینجا نسبت به بغل دستی اش هیچ تفاوتی نمی کند، هیچ، سرسوزن تفاوت ندارد. اگر تفاوت باشد شیطان است. بی پرو برگرد؛ هر تخیلی می خواهد در اینجا باشد بی رودربایستی به شما می گویم شیطان است. این یکی به آقا نزدیک تر است آن یکی از آقا دورتر است، این یکی محرم اسرار آقا است، آقا حرفش را به این می زند. تمام این حرفها همه شیطان است، شیطان در شیطان در شیطان، منتها شیطان می آید خوب وارد می شود. با لیوان شراب و با صفحه شطرنج که نمی آید؛ چون می داند سالک دست به این چیزهای حرام ظاهری نمی برد. همچنین قشنگ یک برنامه می ریزد عالی، نمره بیست، بیست. قبول ندارید؟! با دوتا دوتا آقا آقا کردن و نزدیک آقا آمدن و دوتا مسافرت با آقا رفتن و سه تا تلفن کردن و چهارتا نزدیک شدن و یک لیوان آب آوردن، قشنگ چنان کلاهی می گذارد که به جای اینکه تا اینجا بیاید تا دم پایش می آید، می رود تا دم پایش؛ کلاه شیطان این طوری است ها. این طوری نیست که فقط تا اینجا بیاید. می آید می آید می آید تا ناخن پا را هم می گیرد، یک سر مویی هم این بزرگوار باقی نمی گذارد، یک سلول هم باقی نمی گذارد.

تمام این حرفها بیخود است. نزدیکی یعنی چه؟! دوری یعنی چه؟! این به آقا نزدیک است یعنی چه؟ آن از آقا دور است یعنی چه؟! این مزخرفات یعنی چه؟! این چرت و پرت ها یعنی چه؟! این خزعبلات یعنی چه؟! بعد از پنجاه سال این حرفها؟! این حرفها یعنی چه؟! هفتاد و دو سال زحمت کشیدند پدر خودشان را اولیاء درآوردند برای اینکه این حرفها را بردارند. این یکی مسئول است و آن یکی زیردست است! آقایان بنده در اینجا می گویم: همه افرادی که در جلسات شرکت می کنند همه مسئول هستند، همه رئیس هستند و همه زیر دست، نه بالا دست داریم نه پایین دست. صریح تر از این بگویم؟! اگر عبارتی، لغتی شما سراغ دارید بگوئید من الان بگویم. هیچ کسی در اینجا نه رئیس است و نه مرئوس والسلام. امروز به این می گویند آقا شما حالا اعلانی بکن، فردا به یکی دیگر می گویند و خواهید دید. این حرفها نیست، این حرفها چیست؟! ما آمدیم در اینجا چه کار کنیم؟! آمدیم وقتمان را به بطالت بگذرانیم؟! پس چه شد؟! پس بلند شویم برویم کارهای دیگر بکنیم که اقلاً دیگر یک...

مرحوم آقا یک مثالی سابق می زدند می گفتند که بدبخت تر از همه این مردم این گدا ارمنی ها هستند که نه دنیا دارند نه آخرت دارند اقلاً بعضی ها تو این دنیا یک کیفی می کنند. اینها هم دنیایشان خراب است هم آخرتشان. در همین قم یک آخوندی بود منبر می رفت و بعد هم از ساواک شهریه می گرفت. چقدر می گرفت؟ ماهی دویست و پنجاه تومان. یک وقت به مرحوم آقا گفتیم آقا این از ساواکی ها است دویست و پنجاه تا می گیرد. گفتند بدبخت تو که ساواکی هستی چرا دویست و پنجاه تومان می گیری؟! زیادتر بگیر. آخر با

دویست و پنجاه تومان کسی می‌آید دینش را بفروشد؛ حالا که قرار است دینت را بفروشی یک خورده بیشتر، خلاصه آنها که می‌دهند، آنها که بالأخره مال ملت است دیگر، دیگر آنها که از جیب عرق جبینشان نیاوردند پخش و پلا کنند. نه مال همین ملت است دیگر دارند پخش می‌کنند. حالا که قرار است این‌طور باشد دیگر. این معناست که انسان بیاید در این دنیا صحبت بزرگان را بشنود، کلام بزرگان را درک کند، مطالب اولیاء خدا به سمعش برسد، آن وقت وقتش به بطالت بگذرد، این‌طور. هی بیایم بنشینیم این بالاتر است، آن پایین‌تر است، آن نزدیک‌تر است، آن دورتر است، آن محرم سرّ آقا است، این بیشتر خبر دارد، این کمتر خبر دارد. و قتمان را به یک چیزهای چرت‌وپرت و مزخرف و بی‌اعتبار و این حرف‌ها بیایم بگذرانیم. اینکه من دارم به این کیفیت خدمت رفقا و دوستان مسئله را می‌گویم نه اینکه چیزی در دلم هست نه، بخاطر اینکه می‌خواهم واقعاً آنچه را که حقیقت مسئله است همه بدانند. از خود چیزی را کم نکرده باشم، آنچه را که از پدرم شنیدم امروز به شما گفتم، این را بدانید؛ یعنی عباراتی را که من امروز برای شما گفتم تک‌تک اینها را از پدرم شنیدم. اگر خلاف است روز قیامت جلوی مرا بگیرید. همین‌طور است «ره چنان رو که رهروان رفتند» مسئله به همین کیفیت است.

ایشان می‌فرمودند: آن کسی به ما نزدیک‌تر است - دقت کنیم ها - که خود را از همه افراد واقعاً پایین‌تر ببیند، نه اینکه جلوی بقیه بگوید: بله بنده پایین‌تر هستم، قابل نیستم! ولی هزارتا سیخ و شاخ و با هر کلامی و با هر چیزی و چه و... بالأخره بقیه هم می‌فهمند، این‌طور نیست که نفهمند. نه، پایین‌تر ببیند و پایین‌تر عمل کند. در حرکاتش این مسئله ظهور پیدا کند، در وجناتش این قضیه روشن بشود به نحوی که همه بفهمند، احساس کنند، درک بکنند. ایشان می‌فرمودند این فرد به ما نزدیک‌تر است.

ولی ما به واسطه قصور فکر و نقصان در عقل و قوت احساس، قوت احساس! و قدرت ظاهربینی، چه را بالاتر می‌بینیم و چه را پایین‌تر می‌بینیم و معیار ما چیست؟ همین چیزهایی است که همه مبتلا هستند، همین مسائل، این چیزهایی است که مردم نسبت به این مسائل گرفتارند. اما سالک باید بیاید چه کار کند؟ پا به روی اعتبار بگذارد، اعتبار را بگذارد کنار. ببیند حق چیست، ببیند واقع چیست، ببیند آنچه را که خدا می‌پسندد چیست. اگر الان خدا بیاید، اگر الان امام زمان در اینجا بیاید آیا این تفکری را که من دارم این تفکر را امضاء می‌کند یا نه؟ خیلی راحت می‌توانیم بفهمیم ها. این جریان بدست من است! این جریان را من پرچمش را گرفتم! این جریان را من... این حرف‌ها چیست آقا جان؟! من که هستم، تو که هستی؟! التفات می‌کنید؟! اگر یک کلامی در ذهن من به حق بگذرد او از خودم نیامده از یک جای دیگر آمده.

در زمان مرحوم آقا یک نفر بود الان هم هست؛ ولی آن وقت از ایشان جدا شده بود - این قضیه را من دیروز در طهران گفتم، البته اسم نبردم الان هم نمی‌برم. حالا به یک قسم دیگر، از یک راه و مسیر دیگر - دستوری که مرحوم آقا به او می‌دادند ایشان اضافه انجام می‌داد؛ می‌گفتند این قدر ذکر بگو اضافه می‌کرد. من می‌گفتم چرا اضافه می‌کنی؟! می‌گفت من احساس می‌کنم حالم خوب است. گفتم مگر شخصی که به تو

دستور داده این احساس را نمی‌کند. این احساس می‌کنم، احساس می‌کنم کارش را به جایی رساند که دیگر خودش همین قضیه برایش پیدا شد، تبدیل شد خودش به یک محور، به یک سنجش. به جای اینکه کار خودش را در معرض سنجش با کلام بزرگان قرار بدهد خودش شد سنجش، خودش شد معیار و خودش شد میزان. من چند مرتبه به ایشان گفتم و جواب نداشت بدهد. علی‌کل حال مسائل خیلی روشن بود ولی توجه نکرد.

حالا صحبت در اینجاست که این شخص می‌آمد و بعضی از مطالب را که مخالف نظر اولیاء خدا بود و به ذهن او می‌رسید اینها را افشا می‌کرد. مگر اولیاء نمی‌توانند اینها را افشا کنند، مگر اولیاء نمی‌توانند این مطالب را بگویند. تو مطلبی را می‌گویی که آبروی یک مؤمن را ببری، تو مطلبی را می‌گویی که درست بر ضد مسیر و رضای بزرگان است. هرچه به او تذکر داده می‌شد توجه نمی‌کرد! یک روز صریحاً مرحوم آقا به ایشان گفتند: آقا این مطالبی را که شما دارید می‌گویید از خانه خاله‌تان آوردید یا از اینجا بدست آوردید؟! شما که اینها را از اینجا بدست آوردید پس چرا دیگر در اینجا دارید وارو می‌زنی؟ چرا دیگر دارید در اینجا مخالفت می‌کنید؟ از خانه خاله‌ات که نیوردی. تو که قبل از اینت مشخص بود، سابقت که مشخص است قبل از اینکه بیایی اینجا که مشخص بود چه وضعی داشتی، کجاها می‌رفتی، چه جاهایی سر می‌زدی. پس معلوم است اینها را از اینجا بدست آوردی. حالا چرا مخالفت می‌کنی؟ چرا بعضی از آن اسرار را فاش می‌کنی؟ مگر ما خودمان نمی‌توانیم، مگر بالاترش را ما نداریم. این چیست؟ این همین است که می‌آید و آنچه را که بدست آورده از خود می‌بیند؛ یعنی آن راهی که برای کمال ... مسیر کمال این نیست، مسیر کمال این نیست، راه کمال این نیست، این راه راه شیطان است نه راه کمال، راه مخالف است نه راه مؤلف و راه ولایت؛ راه ولایت راهی است که انسان مطابق با دستور حرکت کند.

مرحوم آقا می‌فرمودند بعضی از اینهایی که کتاب نوشتند و از آنها به بزرگی تعبیر کردند، امروزه می‌بینیم همین افرادی که در سابق بودند و استاد بودند برای همین فعلی‌ها - این افرادی که خود را رابط با امام زمان می‌دانند و کتاب می‌نویسند و آن اساتید سابقشان - یکی از کارهایی که اینها می‌کردند چه بود؟ همان آقا بله! مجلس داشت، مجلس روضه داشت، مجلس ذکر مصیبت داشت، گریه می‌گرفت، حال عوض می‌کرد؛ ولی چه؟ همه در نفس! می‌رفت بالای منبر یک‌دفعه نگاه می‌کرد می‌دید یکی از افرادی که در اینجا نشسته جنب است: آی فردی که در اینجا نشستی و جنب هستی از مجلس ما، مجلس سیدالشهداء علیه السلام بیا برو بیرون. عجب! سیدالشهداء علیه السلام به تو گفته بگو؟! هان؟! موسی بن جعفر علیه السلام به تو گفته؟! سیدالشهداء علیه السلام گفته بیا آبروی این را ببر؟! مجلس ما محترم است شخصی که جنب است نباید در این مجلس بیاید، برو بیرون! خب ول هم که نمی‌کند این قدر می‌گوید می‌گوید تا بعد می‌رود یقه‌اش را می‌گیرد. این طور نیستش که حالا فقط با یک گفتن و اینها... نه! یک همچین آدمی بود از منبر می‌آمد پایین یقه‌اش را می‌گرفت می‌گفت آقا برو بیرون تویی؛ بگویم چه زمانی جنب شدی، چطوری؟! آن وقت اینها شده‌اند الگوی

حالا فهمیدید بزرگان چه راهی نشان ما دادند و دروغ هم نمی‌گویند ها؛ ولی این در نفس دارد اسم سیدالشهداء علیه السلام را می‌برد، نه در رحمان، نه در نورانیت؛ در ظلمت دارد اسم سیدالشهداء علیه السلام را می‌برد، مجلسی که بیاید آبروی مؤمنی را ببرد... جنب است که جنب است، کار اشتباهی کرده کار غلطی کرده ولی آبروی او را بردن بالاتر است، آبروی یک مؤمنی را بردن بالاتر است. این همین قدر که احساس کرده اگر بیاید. نفهمیده بیچاره، جاهل است خام است جوان است عامی است، بچه است، احساس کرده که اگر بخواند برود تحصیل طهارت بکند این روضه از او فوت می‌شود؛ به خیال خودش بلند شده آمده روضه امام حسین علیه السلام را درک کند آن وقت شما می‌آیی این طوری آبروی او را می‌بری! این طوری باید آبروی مؤمن را برد؟! این می‌شود چه؟ این همان است آن موقعیت برای او شده موضوع منم، ها مجلس ما محترم است، مجلس ما ارزشمند است! روضه هم می‌خواند خوب است هم می‌خواند مردم هم گریه می‌کنند؛ ولی همه در نفس، همه در نفس.

این افرادی که در خوارچ آمدند بر علیه امیرالمؤمنین شمشیر کشیدند چه کسانی بودند؟ شما خیال می‌کنید که همه از این آدم‌های ریش‌تراش کروات‌ی سیل دررفته عرق‌خور اینها بودند نه آقا جان! محاسنی داشتند شش برابر، هفت برابر ما، عمامه‌ای داشتند ده برابر ما. اینها این طوری بودند. نماز شب و صدای تلاوت قرآنشان تا نزدیکی‌های کوفه می‌آمد، شب‌ها که بلند می‌شدند. ولی این چه مسئله و سری بود که امیرالمؤمنین باید بفرماید: انا فقأت عین الفتنة<sup>1</sup> من بودم که توانستم این چشم فتنه را از بیخ و بن دریاورم. این چه قضیه‌ای بوده؟ همین بوده، این عبادت و این موقعیت برای اینها موضوع شده بود هیچ کس دیگر نمی‌توانست کاری انجام بدهد، هیچ کس! پیغمبر هم می‌آمد اینها سرش را می‌بردند! یعنی کارشان به اینجا کشیده شده بود. واقعاً این طور بودند ها؛ یعنی همین نماز شب می‌آید چنان برای انسان سدّ ایجاد می‌کند که پیغمبر هم بیاید، می‌گوید برو پی کارت بابا. امیرالمؤمنین که جای خود دارد، آنکه دیگر واجب‌القتل و مهدورالدم است، مگر نمی‌گفتند؛ این علی مهدورالدم است. اصلاً رفتند در بیرون کوفه آنجا چادر زدند که به عنوان یک هسته انقلاب خودشان را تقویت کنند و حمله کنند به کوفه و حکومت را بگیرند که امیرالمؤمنین قبل از اینکه آنها به این نتیجه برسند رفت سر وقتشان و نصیحتشان کرد. قبل از جنگ حضرت با آنها صحبت کرد، دلیل آورد، خیلی از آنها نفهم بودند، جاهل بودند، هنوز این پوشش برای آنها کامل نشده بود، رقیق بود، ظریف بود، جای امید بود، وجدانشان هنوز بیدار بود. امیرالمؤمنین صحبت کرد.

گفت: من چه گناهی کردم؟! شما بیایید بگویید - دو دوتا چهارتا بیایید بگویید - بالأخره شما می‌خواهید سر ما را ببرید ما را اعدام کنید. ما حرفی نداریم، ولی بگویید. بالأخره در هر محکمه‌ای اول حکم

را برای متهم قرائت می‌کنند؛ شما آقا این خلاف را کردید، این گناه را کردید باید این عقاب را هم بشوید دیگر. من چه کردم؟ گفتند شما آمدید با معاویه صلح کردید. گفت من صلح کردم یا شما صلح کردید؟ مگر من نگفتم به همین قرآن‌ها تیر بزنید؟ چه کسانی بر سر من شمشیر کشیدند و گفتند یا بگو مالک برگردد یا همین الان شمشیرمان را می‌آوریم پایین؟ مگر شماها نبودید؟ گفتند: ! عجب! همین‌ها بودند. این بنده خدا راست می‌گوید. هشت هزار نفر از آن دوازده هزار نفر برگشتند؛ چهار هزارتا آن پوشش قوی شده بود والا اینها هم همان‌ها بودند اینها هم در همین‌ها بودند. چرا هشت هزارتا برگشتند چهار هزارتا ماندند؟ خونشان فرق می‌کرد؟ سلول‌هایشان فرق می‌کرد؟ فکرشان فرق می‌کرد؟ نه! آن پوشش محکم شد این تیرهای نصیحت‌آمیز امیرالمؤمنین نتوانست در این پوشش فرو برود؛ ولی این کلمات در اینها فرو رفت، در گوش اینها فرو رفت یک‌دفعه اینها زیر و رو شدند، منقلب شدند، ! عجب! راست می‌گوید ما برای چه بیایم اعدامش کنیم؟ گفتند یا علی ما اشتباه کردیم می‌رویم پی کارمان. حضرت فرمود بسیار خب بفرمایید.

چهار هزارتا ماندند گفتند الا بلا ما باید با شما بجنگیم این حرف‌ها هم سرمان نمی‌شود. چرا این حرف‌ها سرمان نمی‌شود؟ آنها نه اینکه نفهمند خوب می‌دانند - توجه کنید رفقا اینجا می‌خواهم بگویم آن حرفی را که باید بزنم - اینها هم خوب می‌دانند ولی یک حساب می‌کنند ما اگر از حرفمان برگردیم پس چه جواب بدهیم؟ ها! اینجا است که آدم را گیر می‌اندازد و اینجا است که باید خدا انسان را کمک کند و اینجا است که انسان باید عبور کند؛ چون همین استدلال هم همین‌ها داشتند هیچ فرقی نمی‌کند. چرا این برگشت؟ چرا این به کلام امیرالمؤمنین گوش داد و برگشت؟ چون این می‌گوید اگر من الان برگردم من بودم رفتم این چهارتا را کشاندم. آنها هم می‌گویند: ! حاج آقا دست شما درد نکند چرا از اول این حرف‌ها را نزدی؟ هان همین‌ها می‌آید نگه می‌دارد. این همان پوشش است، این همان موضوعیت است، این همان هاله‌ای است از شخصیت که به دور انسان می‌افتد و انسان را از آن اهداف اولیه محروم می‌کند، از آن نیت‌های اولیه باز می‌دارد و یک هدف جدید شیطانی برای او بوجود می‌آورد و او را درون آن پوشش شیطانی محبوس می‌کند و قفل می‌کند، کلیدش را هم برمی‌دارد؛ دیگر هرچه بگویند می‌گوید من هیچ چیزی حالیم نیست، هیچ چیزی حالیم نیست آقا، اصلاً هیچ چیزی حالیم نیست، اصلاً بیخود داری حرف می‌زنی، بیخود اصلاً داری حرف می‌زنی. می‌خواهی چه بگویی؟ می‌خواهی بگویی ما اشتباه کردیم؟ بله ما اشتباه کردیم. ولی همین‌طوری ایستادیم سر حرفمان چه می‌گویی؟ چه کار کند انسان؟ انسان که دیگر نمی‌تواند خودش را ذبح کند. بالاخره هر چیزی یک حدی دارد.

اینجا که امیرالمؤمنین دید حالا که دیگر کار به نفس و نفسانیات کشیده شده دیگر چاره‌ای جز شمشیر نیست. نه دیگر مطلب از زبان و از نصیحت و از صحبت خارج شده؛ الان دیگر باید بگوید انا فقأت عین الفتنة من چشم فتنة را درآوردم. که می‌توانست برود در بیاورد؟ که می‌توانست برود در مقابل این نماز شب‌ها مقاومت کند؟ و در مقابل این قرائت قرآن‌ها و گریه‌هایی که به دنبال این قرائت قرآن می‌آید تنش نلرزد؟ که

می‌تواند؟ حساب برسیم‌ها. ولی آن امیرالمؤمنین دستگاه دارد دستگاهش کُتور می‌اندازد! این حق‌ه‌باز و دروغگو است. آن دستگاه را ما نداریم. این قرآنی که دارد می‌خواند در نفس است، این گریه‌ها همه در نفس است. ما آن دستگاه را نداریم پشت سرش هم می‌رویم می‌ایستیم اقتدا هم می‌کنیم، اقتدا می‌کنیم. حالا بعد چند سال که می‌گذرد ای داد و بیداد! این چه درآمد از آب؟ این همان بود؟ اگر تازه خدا دستان را بگیرد! این همان بود که این‌طور بود. ولی اولیای خدا از اول کُتور دارند دستگاه دارند تا نگاه به این کردند، آقا برو بیرون. دیگر معطلش نکنیم. این کیست.

ما آن زمانی که در مشهد بودیم، در همان چند سالی که بعد از قم ما مشرف شدیم در مشهد یکی از همین دوستان مرحوم آقا یک نفر از اولیاء خدا را آورده بود که مرحوم آقا او را زیارت کنند از اولیاء خدا! البته اول بنده موفق به زیارت ایشان شدم، اول آمد سراغ ما. رفتیم تا چشممان به او افتاد گفتیم این کیست؟ یک دفعه دستش شروع کرد به لرزیدن - البته نه اینکه بنده دستگاه دارم از این حرف‌ها نداریم ولی بالأخره این قضیه‌اش این قدر روشن بود که هر نه قمری می‌فهمید دیگر نوبت به بزرگان و این حرف‌ها نرسید - یک دفعه رنگش قرمز شد و بالا شد و پایین شد و دیگر آن روز گذشت؛ البته ما یک صحبتی هم با او کردیم و خیلی هم خوشش نیامد. این ولی خدا خیلی از مجالست با ما اظهار رضایت نکرد!

فردا بعد از ظهر آوردش پیش مرحوم آقا، پیش مرحوم آقا که رسید شروع کرد به جفنگیات گفتن و مزخرفات بارکردن. مرحوم آقا که شوخی ندارند با کسی، حسابی گذاشتند در کاسه‌اش. تازه این فهمید که ای بابا... خب این هم یک فردی فاضل و درس خوانده بود. من وقتی که دیدم این چنان دست او را بوسید، چنان با حالت ادب... چرا؟ کُتور ندارد این بیچاره، دستگاه ندارد، نگاه به محاسن می‌کند، نگاه به روضه می‌کند که اسم امام زمان می‌آید، چنان اشک از چشمان این می‌ریزد روی فرش. می‌گوید نگاه کن دستگاه ندارد نمی‌فهمد. نمی‌فهمد که این تو خالی است فقط طبل است، فقط یک پوست است، صدا دارد به آن یک چوب می‌زنند بنگش می‌رود بالا ولی چیزی در او نیست. این را نمی‌داند. به عنوان ولی خدا می‌خواهد بیاورد، تازه می‌خواست مرحوم آقا ببینند دیدنش، تازه قدری احترام به مرحوم آقا گذاشت که این را برداشت آورد خدمت ایشان. این چیزهایی که عرض می‌کنم تاریخ و قصه نیست. حواسمان را باید جمع کنیم، باید مواظب باشیم، خیلی مسئله دقیق است و خیلی حساس است.

می‌خواستم مطالب دیگری عرض کنم لابد رفقا متوجه شدند حالم دیگر مساعد نیست و بیش از این دیگر رمق نداریم. آن مطلبی را که به رفقا وعده داده بودیم که چطور سلوک برای انسان موجب تثبیت می‌شود ان شاء الله باشد برای جلسه بعد به حول و توفیق الهی.

امیدواریم که خداوند ما را در همه حال به خود وانگذارد خیلی مسئله مهم است. پیغمبر به خصوص در این ماه رجب و شعبان این دعا را خیلی می‌خواندند: اللهم لا تكلنا الى انفسنا طرفة عين ابدًا؛ خدایا به اندازه یک پلک چشم به هم زدن ما را به خودمان وامگذار؛ یعنی همین، یعنی افکار ما را خودت به دست بگیر، نیات

ما را خودت اصلاح کن، قلب ما را خودت مباشرت کن تباشر به قلبی. خودت قلب ما را در دست بگیر که آنچه که برای ما و راه ماست خودت برای ما پیش بیاوری و توفیق بدهی و از آنچه که موجب اعوجاج از طریق و مسیر اولیاءت هست خودت ما را حفظ کنی.

اللهم صل علی محمد و آل محمد